

## الین تری

چاپ اول در مجله‌های نیواستیتسمن و نیشن، ۸ فوریه ۱۹۴۱

الین تری در نقش لیدی سایسلی در نمایشنامه «بازگشت کاپیتان براسباوند»<sup>۱</sup> که روی صحنه آمد، صحنه مثل خانه‌ای مقوی خراب بود. تمام لامپ‌های صحنه خاموش بود. حرف که می‌زد، انگار کسی آرشه‌ای روی ویلن سلی می‌کشید، می‌خراشید، می‌پیچید و خُر خُر می‌کرد. الین تری دنباله حرفش را رها کرد. عینک خود را به چشم زد. با دقت به پشت نیمکتی خیره شد. نقش خود را از یاد برده بود. حرف زدن یا سکوت، چه اهمیتی داشت؟ او لیدی سایسلی، یا الین تری بود؟ با وجود خود، صحنه را پرکرد و تمام بازیگران دیگر، مثل لامپ‌های برق در کنار پرتو خورشید، محو شدند. در فاصله‌ای که گفتار لیدی سایسلی را فراموش کرده بود، بیشتر جلوه کرد. این مکث، برخلاف نظر بعضی‌ها، نشانه‌ی از دست دادن حافظه و پشت سر گذاشتن دوره‌ی شهرتش نبود. او در نقش لیدی سایسلی نمی‌گنجید. پسرش، گوردن کرایک - اصرار داشت که تنها چیزی جزئی و ناهماهنگ در کلمات مثل سنگریزه‌ای وارد ماشین خارق‌العاده‌ی نبوغش شده است. نقش‌اش که با شخصیتش هماهنگ بود، مثل پورتیا، دزد مونا و اوفلیای شکسپیر، هرکلمه و هرورگول دقیقاً به جای خود می‌نشست. در آن نقش‌ها حتی پلک‌هایش هم بازی می‌کردند. وزن خود را از دست می‌داد. یک پسر بچه می‌توانست روی دست بلندش کند. خودش می‌گفت: «من خودم نیستم، چیزی در من رسوخ می‌کند... همیشه در فضا معلقم، سبک و بی‌وزنم.»

تنها در نقش لیدی سایسلی در صحنه‌ی کوچک تیاتر کورت چنین بیادش می‌آوریم. مقایسه او در این نقش، با او در این نقش اوفلیا یا پورتیا، به منزله‌ی مقایسه‌ی یک کارت پستال است با «ولاکبوز» خارق‌العاده‌ی گالزی<sup>۲</sup>

این تقدیر هنرپیشه‌هاست که تنها کارت پستال‌ها را پشت سر خود بگذارند. هرشب که پرده می‌افتد، پرده‌ی نقاشی رنگارنگ زیبا از میان می‌رود. تنها چیز به جا مانده حداکثر خیالی

۱. Captain Brassbound's Conversion. نوشته برنارد شاور برای الین تری (۱۹۲۸ - ۱۸۴۷) که

نقش لیدی سایسلی را در سال‌های ۱۹۰۶ - ۱۹۰۷ - ۱۹۰۸ اجرا کرد.

۲. Velasquez, Diego Rodriguez De Silvey نقاش درباری اسپانیا (۱۶۶۰ - ۱۵۹۹) که

پرتره‌هایش به اندازه‌ی خود افراد و حتی بزرگتر بود.

غیرواقعی و مواج است مثل زندگی شفاهی برلبه‌های حیات، و این تری برای موضوع آگاهی کامل داشت. تمام سعی خود را به کاربرد تا مثل ایروینگ در نقش هاملت، علیرغم رنجش از بدگویی‌های کاریکاتور صفتان، با عظمت بر نقش خود مسلط شود.

بی‌فایده بود. نویدانه قلمش را کنار می‌گذاشت و فریاد می‌کرد: «خدای من! یعنی من نویسنده‌ام! یک نویسنده هرگز نمی‌تواند، مثل هنری ایروینگ در نقش هاملت جا بیفتد و کلمات هاملت را آنطور یکدست کنار هم بگذارد و هیچ و هیچ چیز اضافه نگوید!»

با وجود این، هرگز ناامید نشد. او فروتن بود اما از این‌که تحصیل کلاسیک نکرده بود، رنج می‌برد. در میان تمامی مشغله‌های دیگر، نویسنده نیز بود. شرح زندگی خود را می‌نوشت، و آخر شب صفحه به صفحه برای برناردشاو می‌خواند. در حالیکه از خستگی از پا در می‌آمد باز شروع می‌کرد به نوشتن. کلمات از دست چابک و زیبایش می‌جوشید. سعی می‌کرد با خطوط فاصله و یادداشت نقل قول‌ها به آن‌ها آهنگ و قوت بیانی بدهد گرچه توانست با کلمات خانه‌ای بسازد. اطاق‌هایی جدا از یکدیگر، و راه‌پله‌ای ربط دهنده بنا کند، اما هرگاه که ابزاری به دست می‌گرفت تمام نیروی گرم و پراحساس خود را به کار می‌گرفت:

اگر تیرکی بود، خمیر کاملی درست می‌کرد. اگر کارد برشی بود، قطعات کامل گوشت در کنار دستش جمع می‌شد. اگر قلمی بود، کلمات تراش می‌خوردند. برخی شکسته و بعضی معلق در فضا، اما تمامشان پر ارزش و برگزیده بودند.

در اوقات پایانی و اضافی با قلمش پرتره‌ای از خودش می‌کشید. پرتره‌ای پرداخته و قاب شده و کامل اما فرهنگستانی نبود. بیشتر دسته‌ای از برگ‌های پژمرده بود که هر کدام از طرح‌ها در حالت‌های متفاوت، و از زوایای گوناگون رسم شده بود.

گاهی حتی در نفی یکدیگر، بینی نمی‌تواند متعلق به چشم‌ها باشد. بازو از همه نظر خارج از اندازه‌ای است که با پا هم خوانی ندارد. تجمع آن‌ها مشکل است. صفحات خالی نیز وجود دارد. برخی سیماهای فوق‌العاده مهم به حال خود رها شده‌اند. شخصیتی وجود داشت که خود او نمی‌شناخت، شکافی بود که نمی‌توانست پر کند. یعنی کلمات والت ویتمن را برگزیده بود؟ «چرا؟ حتی خودم هم اغلب فکر می‌کنم خیلی کم، یا هیچ از زندگی واقعی خود نمی‌دانم. تنها اشاره‌ای اندک، نشانه‌های پراکنده و غیر مستقیم... کند و کاو می‌کنم... که به این نشانه‌ها برسم؟»<sup>۱</sup> با این همه، طرح اول دقیقاً کافی است: طرح بیانگر کودکیش است. او روی صحنه متولد شد. صحنه گهواره و پرستارش بود. وقتی دختران کوچک دیگر حساب و خط نوشتن می‌آموختند او مجبور بود با سبیلی به تمرینات حرفه‌اش بپردازد. گوش‌هایش ضربه دیده و عضلاتش نرم شده بودند. تمام روز روی تخته‌ها سخت کار می‌کرد. آخر شب که کودکان دیگر در تختخواب

---

۱. قهرمانان زن نمایشنامه‌های تاجر ونیزی، اتللو، هاملت و سیمیلین الن تری از ۱۸۷۸ تا ۱۹۰۲ با هنری ایروینگ Henry Irving بزرگترین بازیگر آثار شکسپیر دوران خود، کارکرد.  
۲. از شعر «وقتی کتاب می‌خوانم» ویتمن (۱۸۴۷) که الن تری در زمان نوشتن سرگذشت خود آن را به‌عنوان نمونه به کار گرفت. کتاب مذکور را در فاصله ۱۹۲۲ - ۱۹۰۸ نوشت. مکاتباتش با برنارد شاو نیز پس از مرگش در ۱۹۳۱ چاپ شد.

می آسودند، او پیچیده در لباده‌ی پدرش، در خیابان‌های تاریک در پیچ و تاب بود. خیابان تیره با پنجره‌های پرده کشیده‌اش برای آن ستاره‌ی حرفه‌ای کوچک، هیچ چیز جز دروغ نبود. زندگی خشن و متزلزل روی تخته‌ها، خانه و واقعیت او بود. او نوشت: «همه چیز آنجا انگار دروغ بود.» منظورش از آنجا زندگی داخل خانه‌ها بود. آنجا را چنین توصیف می‌کرد: «دروغین، سرد، سخت، متظاهر... زندگی در این جا در تیاتر ما دروغین نیست. در این جا همه چیز واقعی و گرم و مهربان است. ما در این جا دارای زندگی لبریز از عشق روحی هستیم.»

و این اولین طرح اوست. در صفحه بعد، کودک در صحنه متولد شده، یک همسر شده است. در شانزده سالگی با یک نقاش مشهور ازدواج کرده است. <sup>۱</sup> تیاتر کنار گذاشته شده است. لامپ‌های صحنه خاموش است. جای آن را یک استودیوی ساکت در یک باغ گرفته است. دنیایی پر از تصاویر و افراد هنرمند نجیب با اندیشه‌های ظریف او را در خود گرفته است. افراد معروف مسن با صدای ملایم حرف می‌زنند. او در گوشه‌ای خاموش می‌نشیند. قلم موهای شوهرش را می‌شوید. در هنگام نقاشی، در کنارش می‌نشیند و برایش با بیان آهنگ‌های ساده می‌نوازد، و خشنود است. غروب‌ها با شاعر بزرگ تنی سون روی تپه‌ها پرسه می‌زند. او می‌نویسد: «در بهشت بودم. هرگز یک ذره اندوه و پشیمانی برای تیاتر نداشتم.» چه خوب بود که جریان به همان روال ادامه می‌یافت. در این جا باز یک صفحه خالی، عرض وجود می‌کند. او در آن استودیو عنصری ناهماهنگ بود. خیلی جوان بود. پر از نیرو و لبریز از حیات بود. ازدواجش یک اشتباه بود از یک یا دو صفحه می‌گذریم. می‌رویم سراغ طرح بعدی. حالا یک مادر است. حاصل تمام فداکاری‌هایش دو کودک قابل ستایش است. در اعماق کشور و در قلب زندگی خانواده زندگی می‌کند. در ششمین سال زندگی مشترک است. می‌شوید و می‌بزد و می‌دوزد. بچه‌ها را درس می‌دهد. اسب را یراق می‌کند. در ششمین سال زندگی با بچه‌ها در یک کلبه و راندن گاری کوچکش در کوچه‌های اطراف و رفتن به کلیسا در لباس آبی و سفید در روزهای یکشنبه کاملاً خوشبخت است. یک زندگی باب مذاق! چیزی بیش از آن نمی‌خواهد. جریان ادامه می‌یابد... تا این که روزی چرخ یک گاری بیرون می‌زند. شکارچیان کنار حصار ظاهر می‌شوند.

یک نفر در لباس مخصوص پیاده می‌شود و کمک می‌خواهد. به دختر آبی بوش نگاه می‌کند و فریاد می‌زند: «خدای من! این که تویی نلی!» و او به شکارچی در لباس مخصوص نگاه می‌کند: «چارلز رید <sup>۲</sup>»

و به این ترتیب در یک لحظه و در ازای هفته‌ای چهل پوند، به صحنه تیاتر برمی‌گردد، و چنین استدلال می‌کند: «مأمورین ضبط اموال در خانه بودند، باید پول تهیه می‌کردم.»

در این مرحله باز صفحه‌ای خالی است، خلیجی است که با جرأت از آن می‌گذریم. دو طرح نقطه‌ی مقابل یکدیگرند: زن تری در لباس آبی نخ‌ی در میان ماکیان و زن تری در جامه و تاج

---

۱. Georg Frederic Watts (۱۸۱۷ - ۱۹۰۴) زن تری وقتی در سال ۱۸۶۴ با او ازدواج کرد

سی سال از واتس جوانتر بود.

۲. Charls Reade نویسنده‌ای مشهور در دوران ویکتوریا (۱۸۱۴).

برسر در نقش لیدی مکبث در صحنه‌ی تیاتر «لیسیوم». این دو طرح متناقض اما هنوز یکی می‌باشند. او از صحنه بیزار است و در عین حال آن را می‌پرستد. کودکانش را می‌پرستد و رهایشان می‌کند که ولگرد باشند. دوست می‌دارد همیشه در میان خوک‌ها و اردک‌ها و در فضای باز زندگی کند، و بیشتر زندگیش را در بین بازیگران مرد و زن در زیر نور صحنه می‌گذرانند. سعی اش در توضیح این تناقض قانع کننده نیست: «من همیشه بیشتر زن بوده‌ام تا هنرمند. برای ایروینگ تیاتر، در مرحله اول است. او از آنچه در من کیفیت بورژوازی نامیده می‌شود هیچ ندارد - عشق عاشق بودن، عشق یک خانه و بیزاری از انزوا.»

سعی می‌کند قانعمان کند که به اندازه‌ی کافی یک زن معمولی است. در پختن کلوچه از همه خوش‌دست‌تر است. یک کدبانوی ماهر است. نگاهی به‌رنگ آمیزی جدید خانه و نگاهی به‌حفظ اثاث قدیم دارد. در شستشوی بچه‌ها پرشور است. اگر به‌صحنه برگشت دلیل داشت؛ مأمورین ضبط اموال در خانه بودند. چه کار دیگری می‌توانست بکند؟

این طرح کوچکی است که برای پرکردن شکاف بین دو زن تری ارایه می‌دهد - زن مادر، و زن هنرپیشه و اما بگذار تکیه کلام او را به‌خاطر آوریم: «چرا؟ حتی خودم هم اندک، و یا هیچ چیز از زندگی واقیم نمی‌دانم؟»

چیزی در او بود که خودش هم قادر به شناختنش نبود. چیزی موج وار از اعماق می‌آمد و در پیچ و تاب‌هایش او را از او می‌ربود. صدایی که در کوچه شنید نه صدای چارلز رید و نه صدای مأمورین ضبط اموال، که صدای نبوغش بود. ندایی ضروری بود که نتوانست در مقابلش مقاومت کند. نتوانست ردش کند، باید اطاعت می‌کرد. بچه‌هایش را رها کرد و صدا را تا روی صحنه و تیاترلیسیوم، تا یک زندگی دراز پر مشقت، اندوه و افتخار دایم دنبال کرد.

به‌پژت‌تری تمام قد زن تری در در او تاج برسر، در نقش لیدی مکبث دقیق می‌شویم و می‌رویم سراغ صفحه بعد. این صفحه از زاویه‌ای دیگر بررسی شده است. زن قلم به‌دست پشت میز نشسته است. یک بخش از نوشته‌های شکسپیر جلوش پهن است. نمایشنامه «سیمبلاین» را می‌خواند. برحاشیه‌ی آن با دقت یادداشت می‌کند. نقش آموزن را تمرین می‌کند. از برداشت خود از نقشش معذب است. شاید برنارد شاو بتواند از ابهام درش آورد؟ نامه‌ای طولانی از منتقد روشن‌اندیش جوان «ساتردی ریویو»<sup>۱</sup> در کنار اثر شکسپیر قرار می‌گیرد. زن هرگز او را ملاقات نکرد، اما آن‌ها سال‌ها صمیمانه با گرمی و ستیزه جویانه مکاتبه داشتند. بعضی از بهترین نامه‌ها را در زبان ما رد و بدل کردند. برنارد شاو جسورانه‌ترین حرف‌ها را می‌زند. هنری عزیز را به‌یک غول بیابانی، و زن را به‌اسیری زنجیری در قفس او تشبیه می‌کند. زن همگامی دقیقی با دیدگاه‌های پیشرو و انتقادی هنری ایروینگ داشت. پیشنهاداتی که منتقد پیشرو ارائه داده بود، ظاهراً در ایفای نقش به‌درش نخورد.

زن به‌همان اندازه که به‌هنر شکسپیر نزدیک است در عین حال شاگرد و منتقد اوست. هرخط را بارها مطالعه کرده‌است. هریک از آن لحظات طلایی که از تن رها می‌شود و خودش نیست، نتیجه‌ی ماه‌ها مطالعه دقیق و مستمر است. او می‌نویسد: «به‌شما اطمینان می‌دهم که هنر به‌همان

۱. برنارد شاو از سال ۱۸۵۹ برای این نشریه کار می‌کرد.

چیزی محتاج است که ما می‌توانیم به او بدهیم.» این زن بی‌قرار و طبیعی با همدردی درباره‌ی هنرش به همان اندازه‌ی فلوربر رنج می‌برد و دقیق است. مثل یک برده کار می‌کند. به آقای شاو می‌گوید که او تنها با مغزش کار نمی‌کند. روی هم رفته زرنگ نیست. سرخوش است که به شاو می‌گوید زرنگ نیست. شاو و دوستانش را زرنگ می‌نامد و می‌گوید: «چقدر عاجزید، چقدر معیوبید.»

او در تمام زندگی حتی یک روز برای کسب معلومات به مدرسه نرفت. مشاهده گیش می‌کند. بهار شکوفای هنرش تصویر است. از دیوانه‌خانه‌ها دیدن می‌کند. یادداشت برمی‌دارد. مشاهده و مطالعه می‌کند. تصویر و تصور اول و مقدم بر همه چیز است. تماس خود را از کتاب می‌برد و به میان پیشه‌ها می‌رود. در جاده‌های بین غلفزارها ول می‌گردد و زندگی می‌کند، تا آنی شود که اکنون هست. اگر کلمه‌ای می‌لغزد و یا پرداخت لازم دارد، باید دوباره و چندباره درباره‌ی آن بیندیشد و بنویسدش. هر جمله و هر اشاره از آن خود او که شد، به روی صحنه می‌آید. حالا او «اموزن، اوقلیا و دزد موناست.»

اما حتی زمانی که در آن لحظات اوج است، یک بازیگر موفق است؟ خودش مشکوک است: «من به عشق و زندگی بیشتر اهمیت می‌دهم.» «چهره‌اش نیز کمکش نمی‌کند. اضطراب را نمی‌تواند تحمل کند. او بازیگر بزرگ تراژدی نیست. هر از گاه بعضی قسمت‌های کمیک را در حد کمال بازی کرده است. خود را که به عنوان یک هنرمند برای دیگران تشریح می‌کند، خورشید روی یک صندلی آشپزخانه قدیمی سرازیر می‌شود. فریاد می‌کشد: «متشکرم خدا! به خاطر چشمهایی که به من داده‌ای!» کدام دنیای سرخوش را چشم‌هایش به او نمایانده است؟ با خیره شدن به صندلی کهنه‌ی کفنی با پایه‌های ستبر و پستی موجدار، صحنه از میان می‌رود. لامپ‌های صحنه خاموش می‌شود. بازیگر مشهور فراموش می‌شود.

یعنی بعد از تمام این‌ها، این زن‌ها الن تری واقعیند؟ چطور طرح‌های پراکنده را جمع کنیم؟ او مادر، همسر، آشپز، منتقد و بازیگر است، یا گذشته از همه‌ی این‌ها یک نقاش است؟ در هر بخش، تا آن را رها نکرده و به سراغ بخش دیگر نرفته کامل است. انگار چیزی از الن تری هر قسمت را در خود پوشانده و ناتمام گذاشته است. شکسپیر، ایسن و شاو نتوانستند ارضایش کنند. صحنه و پرستاری از بچه‌ها نتوانستند او را حفظ کنند. درام نویسی بزرگتر از شکسپیر و ایسن و شاو در میان بود و آن طبیعت بود. در این جا صحنه آنقدر وسیع و همبازی‌ها بیشمارند که در بیشترین بخش با یک یا دو اشاره آن‌ها را گول می‌زند. آن‌ها بدون شکستن صفوف، وارد و خارج می‌شوند. طبیعت خود هر از گاه بخشی تازه و اصلی می‌آفریند. بازیگران بخش‌های ذخیره را به حال خود رها می‌کنند. بازی آن‌ها بالبداهه است. به صحنه می‌آیند و مثل کارت‌ها پراکنده می‌شوند و نور صحنه فرو می‌میرد...

این بود تقدیر الن تری در صحنه‌ای تازه. بازیگران دیگر به دلیل هاملت فیدرویا کلثوپاترا<sup>۱</sup> بودنشان در خاطر می‌مانند اما الن تری به دلیل الن تری بودنش در یادها ماندگار است.

ترجمه: علی اصغر راشدان

۱. Phedre و Cleopatra زن‌های قهرمان نمایشنامه‌های راسین و شکسپیر.